



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و هشتم





آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۴۳ گنج حضور

بر قرین خویش مَفرّا در صفت  
کأن فراق آرد یقین در عاقبت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

اگر با عقل من ذهنی و من تقلبی و تقلیدی که حریص و خودنما و معنوی نما و حسود و کم بین و طماع و سیری  
ناپذیر و ناشکر و لذت طلب و کنترل گر است و به چیزها میچسبد و ترس تنهایی دارد، بخواهیم از عقل و  
حکمت زندگی جلو بزنیم، خود را نابود میکنیم، زیرا از زندگی و از کل جدا می شویم و جدایی از زندگی عاقبتی  
ندارد جز تلف کردن خود. پس زرنگی و حيله و خواستن پی در پی را شناسایی کنیم و با پرهیز عقب بکشیم تا  
صبر و شکر و شادی بی سبب در ما بالا بیاید و رها و سبک بال شویم.

نه تو اَعْطَيْنَاكَ كَوْثَرَ خوانده‌ای؟  
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

انسانی که به بیهودگی چسبیدن به دیگران و گدایی کردن محبت از دیگران و چسبیدن به مال دنیا و شهرت و قدرت و خودنمایی آگاه شده باشد و درد کشیده باشد به اصل اول و بی‌نهایتی و شادی بی‌سبب و کافی بودن برای خود زنده می‌شود و دست از جستجوی لذات آفل و خشک کننده و روانی کننده برمی‌دارد و سرعت افکار را کاهش می‌دهد و وقتی خواستن و گدایی کنار برود بی‌نیازی و شادی بی‌سبب بالا می‌آید.

توبه کن، بیزار شو از هر عَدُو  
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

وقتی از زندگی و خدا معذرت بخواهیم و از ته دل تعهد محکم و قلبی ببندیم و همانیدگی ها و خواسته های من  
ذهنی و نفس امر کننده را شناسایی کنیم و از شهوات و گدایی ها پرهیز کنیم، زندگی به ما صبر و شکر و شادی  
بی سبب و قدرت پذیرش و تسلیم و بخشش می دهد و این ما را تا بی نهایت عمق و رهایی هدایت می کند.

شاد از وی شو، مشو از غیر وی  
او بهارست و دگرها، ماهِ دی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

هر چه غیر اوست، استدراجِ توست  
گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

شادی حقیقی با مرکزی عدم و هماهنگی و همراهی با خدا و زندگی است، یعنی وقتی گدای جهان و دیگران و آرزوها و توجه دیگران نیستیم و افکار را دنبال نمی‌کنیم، وقتی که فراوان بین و شاکر و کافی هستیم و خود را دوست داریم و آنقدر شاد بی سبب هستیم که مثل بهار با برکت و پر شکوفه هستیم و عطر خود را از طریق ارتعاش به بیرون هم بی اراده میریزیم. اما اگر مرکزی شلوغ و مادی و گدا داشته باشیم خشک می‌شویم و شکسته می‌شویم. ما با هر چیزی که همانیده و یکی شویم که غیر خدا باشد به تلف شدن خود سرعت می‌دهیم، چسبیدن به ظاهر، ملیت، باورها، انسانها، تعصب‌ها، آبرو، شهوات و هر چیزی.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
با خبر گشتند از مولای خویش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

ما انسانها از خدا و زندگی و فطرت و اصل خود دور شدیم و با اینکه متوجه شدیم که باید مرکز را عدم کنیم گاهی چیزی ما را جذب می‌کند و زندگی مجبور است ما را بی‌مراد کند تا دوباره با فطرت خود همراه شویم و به جای لذت طلبی و گدایی، شادی بی‌سبب و بی‌نهایت شویم و خودمان را خار نکنیم و بزرگی خود را فراموش نکنیم. پس انسان عاشق با بی‌مرادی نمی‌جنگد و فضا را باز می‌کند و درد هشیارانه با رضایت و شکر می‌کشد.

برای مثال اگر کسی از ما ایراد گرفت بجای مقابله و اثبات، فضا باز کنیم و او را به سکوت خود دعوت کنیم و گذشت و پذیرش را ارتعاش کنیم و اگر دردی مثل تنفر، توقع، حرص، خشم در ما بالا آمد بجای اینکه روی طرف مقابل بریزیم با درد هشیارانه عقب بکشیم تا زندگی خشم و درد ما را کوچک کند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت  
حَقَّ الْجَنَّةُ شِنوای خوش‌سرشت

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

هر بی‌مرادی هدایتی است برای بهشتی شدن و شادی بی‌سبب، یعنی از هر درد و بی‌مرادی اگر گله و شکایت نکنیم، روح و هشیاری و مرکز را خداوند گسترش می‌دهد تا بی‌نهایت و راه عمیق شدن پذیرش بی‌مرادی‌ها و عدم واکنش است. به عبارتی کار درست برای من ذهنی سخت است و ما باید من ذهنی را با تسلیم و پذیرش بی‌مرادی‌ها و توکل صد در صد کوچک کنیم و شهوات و جنگیدن و واکنش که غذای من ذهنی است را بیندازیم.

گر تو عاشق شده‌ای، حُسن بجو، احسان نی  
ور تو عَباسِ زمانی، بنشین احسان بین

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲  
-عباس: معروف به دبسِ مروی بود که در لجاجت در گدایی شهرت داشت.

وقتی اصل خود را شناسایی کنیم دیگر دنبال جسم و شهوات و حرص زدن نمی‌رویم و دنبال گدایی و توجه  
طلبی و خود نمایی و ترحم طلبی نمی‌رویم و با فطرت و اصل خود بدون من ذهنی و خودنمایی و توقع و کنترل به  
زندگی و جهان خدمت می‌کنیم و ارتعاش نیک را به بیرون بدون اراده من ذهنی پخش می‌کنیم.

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را  
جَنّتِ المآوی و دیدارِ خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

زندگی و شادی بی سبب را از دیگران و چنگ زدن به جهان نمی توان گرفت، از انسانها و شهرت و قدرت و ظاهر و هنر و حرفه و دوست و دشمن نمی توان زندگی گرفت، از انتقام و حسادت و حسرت و مقایسه نمی توان زندگی گرفت، از لذات آفل و خشک کننده مثل مخدرها و الکل و هر چیز تخدیر کننده نمی توان زندگی گرفت. اگر می خواهیم به زندگی اصیل زنده شویم، خواهش و گدایی را بیندازیم تا خداوند دست ما را بگیرد و به فضای بی نهایت و شادی بی سبب و سبک بالی و کافی بودن برای خود هدایت کند.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

ما سقوط میکنیم، با من ذهنی و من قلبی و تقلیدی و مقایسه گر و گدا و پر مدعا و ناشکر، در امور تجاری، در  
امور خانواده در امور هنری در امور مذهبی و به درد دچار می شویم، پس سر من ذهنی را کنار گذاشته و در ذهن  
را باز کنیم و با بزرگانی چون مولانا همراه شویم تا راه و رسم زندگی اصیل را بیاموزیم.

صد هزاران فضل داند از علوم  
جان خود را می نداند آن ظلوم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

انسان تقلبی و من ذهنی، خیلی ادعاها دارد، خیلی میدانم میدانم و بldم و پندار کمال دارد، شاید خیلی کتاب‌ها خوانده باشد و یا به ظاهر فکر کند حق را می‌شناسد اما او خود را نمی‌شناسد و همانیدگی‌ها و دردها و عقده‌ها و کینه‌ها و تقلب‌ها و گدایی‌های خود را شناسایی نکرده، حرص و طمع و ولع را شناسایی نکرده و نینداخته، پس تا وقتی بار اضافه‌ای که حمل میکنیم را نشناسیم و نیندازیم، دانش و ادعای ما باطل و ناکارآمد است، حداقل برای خودمان که اینطور است و چه بسا که ظلم به خود میکنیم و زنده شدن به زندگی را به تأخیر می‌اندازیم.

با سپاس از همه

علی از تهران



خانم نسرین



با سلام و درود بر آقای شهبازی عزیز و دوستان جان گنج حضور  
جناب مولانا مثنوی را با بیت زیبای :

بشنو از نی چون حکایت می کند  
از جداییها شکایت می کند

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱

آغاز می کنند، که حکایت جدایی انسان از اصل و مبدا هستی دارد و به دام من ذهنی افتادن و تلف کردن زندگی و نزول کردن و پست شدن و به درد افتادن و راه حل های قدرتمند و زیبایی که چگونه می توانیم از دام این دیو هزار چهره رهایی یابیم. که به زیباترین و عالیتترین شکل ممکن، مولانا برایمان تصویر می کنند و جناب آقای شهبازی با رمزگشایی از این معجزه هستی، ما را از منجلاب من ذهنی نجات می بخشند که هر چه شکر و سپاس گویم، نتوانم آنچنان که شایسته سپاس از زندگی، مولانا و آقای شهبازی است را به جا بیاورم.

حکایت جدایی داستانی ست که گریبان انسان این قرن را شاید نسبت به قرون قبل بیشتر گرفته است، جدایی در کوچکترین سطح، یعنی خانواده تا بزرگترین آن یعنی جامعه بشری و آثار آن پراکندگی در خانواده ها آنقدر مشهود است که متاسفانه مهر و محبتی دیده نمی شود و آنقدر حس بی مسئولیتی و بی تعهدی، فراگیر شده که کشتی بشریت در خطر بزرگی ست و تنها و تنها، راه حل و نجات خانواده ها و تمام بشریت، مولانا ست و مولانا و مولانا.

آقای شهبازی در برنامه ۹۴۱ فرمودند: "ما انسانها یک لشکر هستیم به عنوان لشکر عاشقان در مقابل وسوسه های دیو، درد کهنه و خرافاتی که من ذهنی ایجاد کرده پس باید به همدیگر کمک کنیم آیا می شود تمام انسانهای روی زمین این دید را داشته باشند که همه مان یک منظور داریم و آن زنده شدن به خداست.

از خدا لایه کنان آن جندیان  
که بده باد ظفر ای کامران

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۰

رقعه تعویذ می خواهند نیز  
در شکنجه طلق زن از هر عزیز

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۱

پس همه دانسته اند آن را یقین  
که فرستد باد، رَبِّ الْعَالَمِينَ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۲

ما انسانها لشکری هستیم که باید پیروزی به من ذهنی را برای خود و دیگران بخواهیم، آیا ما جمعاً این را از  
زندگی می خواهیم که: ای خدا ما را در پیروزی به من ذهنی یاری کن، آیا برای همدیگر از صمیم قلب دعا می  
کنیم، که خدایا ما را که همگی به مسیح درون یعنی هشیاری حضور آبستنیم کمک کن تا زایمان راحتی داشته  
باشیم

و در کار همدیگر اختلال و اغتشاش نکنیم، خرابکاری نکنیم، همدیگر را به واکنش وادار نکنیم، درد بر دردهای هم اضافه نکنیم، حداقل اگر کمک نمی کنیم دخالت در کار همدیگر نکنیم، غر نزنیم، شکایت نکنیم، به زمین و زمان ناسزا نگوییم، دردها و گرفتاریهایی که خودمان درست کردیم به گردن دیگران نیندازیم، دنبال ایراد و عیب گویی نباشیم، مسائل را بزرگ نکنیم، در زندگی دیگران دخالت نکنیم، نخواهیم زندگی بقیه آدمها را حل کنیم در حالی که خودمان سراسر مشکلیم، اگر هر کدام از ما سرمان به کار خودمان و دردهایمان باشد، اگر در یکی از جنبه های زندگی، مثلاً جنبه مادی پیشرفت کردیم فکر نکنیم دیگر در تمام جنبه های زندگی عقل کل شده ایم، و حق داریم نظر بدهیم و به قول معروف نخود هر آشی شویم، خداوند به هر کدام از ما شعور داده، پس هر کس و هر انسانی حق انتخاب مسیر زندگی خودش را با راهنمایی خردِ کلِ درونِ خود دارد.

اجازه دهیم انسانها خود مسیر خود را انتخاب کنند به این ترتیب خداوند صد در صد همه را در مسیری که خودش صلاح بداند راهنمایی می کند. در یک کلام من ذهنی را خاموش کرده و افسار زندگی را به دست قضا و کن فکان بدهیم تا خرد کل آنچنان که ما را از مادر جسمانیمان آورده از من ذهنی بزیانند.

زیرا درین درگاه:

جز خضوع و بندگی و اضطرار  
اندرین حضرت ندارد اعتبار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

آقای شهبازی فرمودند: همه ی ما لشکر عاشقان هستیم و داریم سعی می کنیم که از سلطه من ذهنی، خرافات و دردها جدا شویم، اگر تمام انسانها جدا شوند شبیه آن انسانهایی که در کشتی هستیم، نجات پیدا می کنیم اگر نه ما همه مان غرق می شویم. اینطور نیست که یک عده ای بمانند، یک عده ای بمیرند.

پس عدمِ گردم عدمِ چون اَرغُنُون  
گویدم که اِنَا اِلَیْهِ رَاجِعُون

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

پس مرکزِ مِ را عدمِ می کنم، تمام هم هویت شد گیهایم را با کمک ابیات بینظیر مولانا و برنامه بینظیر گنج حضور  
شناسایی می کنم، تا آینه ام صافی گردد و به منظور زندگی که وحدت با زندگی ست، نائل شوم .

فُرَقْتِی لَوْ لَمْ تَكُن فِی ذَا السُّكُونِ  
لَمْ یَقُلْ اِنَا اِلَیْهِ رَاجِعُون

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳۶

"اگر در این جهان، ما در فراق و جدایی از خدا نبودیم هرگز خدا از زبان ما نمی فرمود: همانا ما از خداییم و به سوی او بر می گردیم."

این بیت اشاره به این آیه دارد:

کسانیکه چون مصیبتی به آنها رسید گفتند ما از خدا هستیم و به سوی او بر می گردیم .  
-قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶

با تشکر، نسرين



خانم توران از استرالیا



با سلام و درود فراوان خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار

ابیاتی در مورد خاموشی

خاموش باش و همی‌تاز تا لب دریا  
چو دم گسسته شوی گر ره دَهان گیری

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷  
-دم‌دار: کسی که بتواند نفس را در سینه حبس کند

مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان خاموش باش و ذهن را خاموش کن تا لب دریای یکتایی بتازی. یعنی ما فهمیدیم که هر موقع ذهن ما شروع می‌کند به خاموش شدن، ما «انصتوا» را رعایت می‌کنیم، سبب‌سازی ذهنی نمی‌کنیم، زیر نظم زندگی یا قضا و کن فکان هستیم.

و زندگی خودش در ما حرکت می کند، به سوی خودش می رود، بیشترین سرعت را ما در خاموشی پیدا می کنیم نه در سوال کردن.

پس اگر سوال کنی و با ذهن دخالت کنی این تبدیل دیرتر انجام می شود.

می گوید اگر راه دهان را بگیری، یعنی حرف بزنی، مانند دم از زندگی جدا می شوی. پس ما راه دهان را نمی گیریم، راه حرف زدن و فکر کردن در ذهن را که از طریق همانیدگی هاست، نمی گیریم.

راه خاموشی را می گیریم. اگر پی در پی فکر کنیم دهان عدم ما بسته می شود. از آن ور نمی تواند تنفس کند برای این که زنده باشد از آن ور یعنی باید از طریق مرکز عدم تنفس کند. درست مثل این که دهان یکی را ببندی نگذاری نفس بکشد، بالاخره می میرد. پس حرف زدن معادل این است که آدم نتواند به عنوان زندگی نفس بکشد، یواش یواش می میرد.

خاموش و بشنو ای پدر، از باغ و مرغان نو خبر  
پیکانِ پَران آمده از لامکان از لامکان

مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۴

«خاموش و بشنو ای پدر»، ای انسان، ای دوست بزرگوار من خاموش شو تا از جنس اصلی خود که سکوت است، بشوید و گوش تو به خبر جدید باغ کائنات و مرغان دیگر شنوا شود و بشنود که انسانهای فضاگشا بربط می زنند و کوکو می خوانند و قاصدان و پیکها پرواز کنان از لامکان پیغام سکوت و خلاقیت می آورند. یعنی از این کودکان عشق عزیز و جوانان عزیز و دوستان عزیز که می آیند خودشان را بیان می کنند، زندگی از طریق آنها پیغام می دهد «از باغ و مرغان نو خبر». ما اگر خاموش باشیم از انسان های دیگر و از باغ، باغ می تواند تمام کائنات باشد، خبر نو بشنویم.

هیچ چیزی بیش تر از سکوت و خاموشی شبیه اصل ما یا زندگی نیست، شبیه خداوند نیست.

خدا را شکر الان بیشتر ناظر فکرهایم هستم و آنها را جدی نمی گیرم و بیشتر هم میل به خاموشی و سکوت دارم.

بی نهایت سپاسگزار پروردگار هستم به خاطر وجود این برنامه زنده کننده.

با احترام  
توران از استرالیا



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصه غزل ۳۸۰ از برنامه ۹۴۳

آن خواجه اگر چه تیز گوش است  
استیزه کن و گران فروش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

منظور از آن خواجه خود زندگی است، و مولانا می گوید: گوشه‌های خداوند خوب می شنود. و از آیات قرآن شنیده ایم، که خداوند بصیر و علیم و سمیع است، و هر چیزی که از ذهن ما می گذرد، هشیاری می شنود، برای این که خودش را به صورت بی فرمی و هشیاری دیده نشدنی در ما نفوذ داده است. ولی ما در سطح من ذهنی درست کرده ایم، که اساسش مقاومت و قضاوت است.

اندازه ای که در مقابل وضعیت های این لحظه مقاومت و ستیزه کنیم، به همان اندازه زندگی مقاومت نشان می دهد (یعنی مقاومت ما در جهان بیرون منعکس می شود). برای این که زنده شدن به بی نهایت خداوند آن طور که من ذهنی ما فکر می کند، ارزان نیست، و ارزان خری خاصیت من ذهنی ماست. ما نمی توانیم دردهای من ذهنی و همانیدگی ها را در مرکزمان نگه داریم، و به حضور زنده شویم. باید با فضا گشایی و کار روی خودمان و کشیدن درد هشیارانه خودمان را به دست قضا و کن فکان بسپاریم، تا دم زنده کننده اش ما را زنده کند.

من غره به سست خنده او  
ایمن گشتم که او خموش است

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

در اوایل تشکیل من ذهنی ما به خیلی از خواسته های مان می رسیدیم، و مغرور می شویم، که ما خودمان هستیم، که می توانیم موفق بشویم. این رسیدن به همانیدگی ها و شکوفا شدن همانیدگی ها سست خنده زندگی است. ما خاطر جمع می شویم به لبخند معشوق، و با عقل من ذهنی جلو می رویم، و فریب خاموش بودن زندگی را می خوریم، و با هرچی می خواهیم همانیده می شویم، و شور و شوق زندگی داریم. ولی رفته رفته با بالاتر رفتن سن مان می بینیم حالمان گرفته می شود، برای این که همانیدگی ها که گذرا هستند، از بین می روند و یا به خطر می افتند، و ما می ترسیم، پس خداوند خاموش نبود.

هش دار که آب زیر گاه است  
بحری ست که زیر گاه به جوش است

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

پس آگاه باش، حواست را جمع کن زندگی دریای زیر کاه همانیدگی توست، و دائماً مثل دریا در جوش و خروش است. یعنی خداوند زیر کاه من ذهنی که فکر بعد از فکر آن را درست می کند، کار می کند. به نظر ما خاموش است، ولی او به تمام امور ما آگاه است.

خداوند با بی مراد کردن ما چیزی را که ما به آن علاقه داشتیم را از ما می گیرد، و یا چیزی به ما می دهد. می خواهد ببیند که آیا ما تشخیص می دهیم که عقل من ذهنی عقل نیست؟ و خرد کل اصل است، و ما شعور و تشخیص این را داریم؟

هر جا که روی هوش است مفتاح  
اینجا چه کنی؟ که قفل هوش است

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

انسان به هر جایی برود، با هر وضعیتی یا چالشی در جهان روبرو بشود، باید فضا را باز کند. این فضای گشوده شده کلید ماست، و فکری که از آنجا می آید خرد، عشق، صنع و آفریدگاری که از فضای گشوده شده می آید، این کلید را به دست ما می دهد.

در روی تو بنگرد بخندد  
مغرور مشو که روی پوش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

وقتی نسبت به همانیدگی ها شکوفا می شویم، و پارک ذهنی درست می کنیم، و همانیدگی ها در مرکزمان قرار می گیرند. ما مغرور و مست همانیدگی ها می شویم، و موفقیت حاصل را از خودمان می بینیم. در حالی که زندگی هر لحظه به ما نگاه می کند، و می خندد، در واقع این خنده او روی پوش است، و ما باید دست پنهان خداوند را در کار ببینیم، و نباید پشت گرم به عقل من ذهنی مان باشیم .

هر دل که به چنگ او در افتاد  
چون چنگ همیشه در خروش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

هر مرکز انسانی که با فضا گشایی دلش را در اختیار خداوند قرار بدهد، پس از آن این دل همیشه در حال خروش است، و مرتب می جوشد. اگر ما روی خودمان کار می کنیم، و در برابر چالشها مرتب فضاگشایی می کنیم، ناظر ذهنمان هستیم، و هیجانات منفی من ذهنی را بالا نمی آوریم، در این صورت مانند چنگ در دست خداوند هستیم.

با این همه روح ها چو زنبور  
طواف ویند، ز آنک نوش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

خداوند چنگ ما را می زند، ما به چالش می افتیم و درد هشیارانه می کشیم و شناسایی می کنیم و در خروش هستیم. همه هشیاری های انسانی مانند زنبور در طواف زندگی هستند. برای این که او مانند عسل شیرین است، و تنها جایی که به ما شیرینی بی سبب و آرامش را می دهد، خود زندگی است. ما هر کاری بکنیم، به هر سویی برویم، به ما درد خواهد داد، تا آخر سر بر گردیم حول محور او بگردیم، و جز این هم چاره ای نداریم.

شیری ست که غم ز هیبت او  
در گور مقیم همچو موش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

ما وقتی فضا را بازمی کنیم، و به زندگی زنده می شویم، از شناسایی و افتادن همانیدگی ها هشیاری به تله افتاده ما آزاد می شود، و ما به صورت شیری در می آییم، که من ذهنی از ترس فضای گشوده شده پنهان می شود، درد ما ساکت می شود، و نمی گذاریم که غم پهلوان شود، چون به محض منقبض شدن ما من ذهنی قوی می شود.

شمس تبریز روز نقد است  
عالم به چه در حدیث دوش است؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۰

اگر پی در پی فضا گشا باشیم، خداوند در این لحظه در ما به خودش زنده می شود. این خورشید نقد است. پس چرا انسانها در حدیث دیروز و گذشته هزار سال پیش هستند. صنع و صانع خداوند در این لحظه در کار است، و از طریق ما می آفریند. چرا ما در داستان دیروز هستیم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

– رقیه، اردبیل



خانم فاطمه از ساری



به نام جان خرد، خدا قوت

قوت اصلی بشر نور خداست.

تنها قوت و غذای اصلی بشر، همین فضاگشایی در لحظه است، که از طرف غیب و حق با مرکز عدم شده با صبر و شکر و پرهیز و فراوانی اندیشی، تسلیم، شوق و ذوق آفرینندگی و هزاران برکاتش به همراه دارد. نه من ذهنی سمی در همانیدگیها خسیس و بخیل گونه، که او بی جان و عامل بدبختی و سرنگونیست. اکنون که به لطف خرد حضرت مولانای جان دانستیم زر خالص و امتداد کل هوشیاری هستیم، پس از چه بترسیم، بلکه در آغوش امن فضای گشوده شده اش با مرکز عدم پا بر جنتش می نهیم، تا هیچ خطری ما را تهدید نکند و نترسیم. حتی اگر من ذهنی با چشم بدش همانیدگیها را برایمان با ارزش و اهمیت نشان می دهد، اما همه حرفایش جز یاوه گویی و عشوه برای فریفتن ما نیست. اگر با وسوسه های دروغینش در گوش ما می دمد و با سر و صداهایش ما را به دام خطر نزدیک می کند.

در این لحظه ما باید تیز گوش باشیم و حواسمان به هوشیاری در لحظه باشد، کافیه ناظر ذهن خود باشیم و درد هوشیارانه بکشیم و فقط با نگاه کردنش زندگی به جانمان قوت و قدرت داده حتی سر سوزنی از ترس و تهدیدهایش و خطر راه ناامید نمی شویم. البته هر آنچه در عالم ذهن نشان می دهد اینها همه سطحی و نا پایدار و آفلند. چاره کارمان فقط در خاموشی ذهن و رضا و فضاگشاییست، این باور غلط است که دست خودم نیست، یعنی اسیر نفسم هستم، در صورتیکه ما قدرت اختیار داریم و جدی فضاگشاییست.

حق قدم بر وی نهد از لامکان  
وانگه او ساکن شود از کن فکان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

و سرانجام پروردگارا تو حافظ و مونس و یارم و همراهم هستی و دیگر خوار حقیر نیستم، بلکه حق پناهم می باشد. دیگر از هیچکس نمی ترسم و توقع ندارم، اگر چه پیش خلق بی ارزشم و بی مقدار اما خوشبختانه در پیش حق تعالی و فضای گشوده شده اش سربلند و با اقتدار و چه عالی مرتبه و ارجمندم، زیرا حق شکر باره ام میکند.

چو منی خوار نباشد که تویی حافظ و یارم  
بر خلق ابن قللم بر تو ابن کثیرم

—مولوی دیوان شمس غزل ۱۶۱۲

هرچه کاری از برای او بکار  
چون اسیر دوستی ای دوستدار

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۲

پاک باش و خاک این درگاه باش  
کبر کم کن در سماع عاشقان

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۱

لبریز از عشق یزدان و بیدار باشید.

فاطمه هستم از ساری



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید